خدمت از دیدگاه عبد بهآء

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## خدمت از دیدگاه عبد بهآء

## فاروق ایزدی‌نیا

**مقدّمه**

حضرت عبدالبهاء را مَثَل اعلی خواندند و خود هم فرمود که بر اثر اَقدام حضرتش حرکت کنیم و گام برداریم و آنچنان که او تمام زندگی خود را وقف خدمت امر مولای مهربارش، پدر بزرگوارش، اَب آسمانی‌اش، والد زمینی‌اش، مظهر امر الهی فرمود، بندگان را نیز دعوت فرمود که در همان مسیر گام بردارند و هیچ خدمتی را ناچیز ندانند و هیچ قدمی را خُرد نشمارند و اطمینان داشته باشند، اگر کاری با خلوص نیت و صدق درون انجام شود، در پیشگاه محبوبشان مقبول واقع خواهد شد.

دیدگاه حضرت عبدالبهآء به خدمت، در هر زمینه‌ای که باشد، قدمی به سوی قربیت الهیّه است که آرزوی هر بنده‌ای است. کسب رضای الهی در این دنیای گذرای فانی و دل نبستن به فریبندگی‌های این جهان سرلوحۀ اقدامات هر بندۀ صادق مخلصی است که سرمشقی جز حضرت عبدالبهاء ندارد و جز در راهی که او توصیه می‌فرماید قدم بر نمی‌دارد.

خدمت منحصر به یک یا دو زمینه نیست. امر الهی آنقدر وسیع، و شریعت سبحانی برخوردار از عنوان "سمحاء" است، و نیاز نوع بشر، که خداوند با عشق و محبّت فراوان آن را آفرید، آنقدر زیاد است که در هر زمینه‌ای می‌توان با خلوص تامّ قدم برداشت. نه کسی را در این میدان بر کسی برتری است و نه کسی را یارای آن که خویشتن را بالاتر داند یا خدمتش را برتر شمرد. چه بسا گامی کوچک که برای رضای الهی برداشته شود در درگاهش مقبول واقع شود و چه بسا قدمی بزرگ که مردود شود که فرمود، "قَل روحُ الاعمال هُوَ رضائی و عُلِّقَ کُلُّ شیءٍ بقبولی." (اقدس، بند 36)

بنابراین، شرط اصلی در قیام به خدمت خلوص نیت است و مهر فراوان و بی غلّ و غش به مولای مهربان. نگاه ما به بندگان خدا، و میل ما به خدمتی به آنها، نهراسیدن از نوع خدمت، هیچ خدمتی را دون شأن خود ندانستن و بسیاری از موارد دیگر را می‌توان در رفتار و گفتار حضرت عبدالبهاء مشاهده کرد که سرمشق هر بندۀ مشتاقی است که در این میدان وسیع قدم می‌گذارد.

**حضرت عبدالبهاء، مَثَل اعلی**

وقتی حضرت عبدالبهاء را مَثَل اعلی، یعنی برترین سرمشق و الگوی خود می‌دانیم و به این کلام مبارک خودشان که، "پیروی عبدالبهاء نمائید" (مکاتیب، ج4، ص127) ناظر هستیم، به خواسته‌های ایشان، آرزوهای ایشان، نحوۀ خدمت ایشان، هدایات ایشان نیز ناظر هستیم تا بدانیم به چه نحو باید عمل کنیم. در واقع باید از ایشان تبعیت نمود یا باید چون ایشان بود.

طلعت میثاق در کلامی می‌فرمایند، "شما به کار خود مشغول شوید و به هدایت خلق پردازید و نفوس را به خُلق و خوی عبدالبهاء تربیت نمایید و بشارت ملکوت ابهی به خلق رسانید ... و در محبّت الهی و تعلّق به عبدالبهآء هر بلا و مصیبتی را قبول نمایید. تحمّل شماتت اعداء کنید و صبر بر ملامت اهل جفا. پیروی عبدالبهآء نمائید و در هر دمی آرزوی جانفشانی در سبیل جمال ابهی کنید. چون شمس بدرخشید و چون دریا به جوش و خروش آئید و مانند سحاب حیات به کوه و صحرا بخشید و به مثابه نسیم بهاری اشجار هیاکل انسانی را شکفتگی و تازگی و طراوت و لطافت بخشید." (مکاتیب عبدالبهآء، ج4، ص7-126)

با توجّه به بیان مبارک، قیامی باید که قعودی در پی نداشته باشد؛ حرکتی باید که سکونی آن را مانع نگردد؛ شهامتی خواهد که خوف منعش نکند. نقطۀ نظرگاه طلعت میثاق عالم بالا است و آن را برای جمیع بندگان خواهند. لذا احبّاء را، که جنود ملکوت هستند، فرا می‌خوانند که دیگران را به این طریق به آن سبیل جذب کنند که کسی محروم نماند. این است که می‌فرمایند، "نهایت آمال و آرزوی این عبد این است که هیاکل انسانی به خلعت رحمانی مزیّن گردد و قلوب به نور هدایت کبری روشن شود." (مکاتیب، ج8، ص41)

بدین لحاظ است که در بیان آرزوی خود به این نکته تصریح دارند که مایلند خادم احبّاءالله باشند و چاکر دوستان جمال ابهی. در واقع راهی را به ما نشان می‌دهند که در کمال فروتنی و خضوع حرکت کنیم و قدمی برداریم. در کلامی اشاره دارند که، "این عبد را منتها آرزو این است که در خدمت دوستان جمال ابهی خادم صادق گردم و چاکر موافق. شب و روز دامن خدمت بر کمر زنم و از شجرۀ وجود ثمر برم. قامتی که در خدمت دوستان خمیده نگردد خَشَبِ مُسنّده است و قدّی که در تحمّل مشقّت یاران منحنی نشود اَعجاز نخل خاویه است." (مکاتیب 8، ص79 / خشب مسنّده= چوبی که به دیوار تکّیه دهند / اَعجاز = بُن‌ها، بیخ‌ها؛ نخل خاویه: نخل ریشه‌کن شده)

جالب است که این درسی است که حضرت عبدالبهاء از جمال ابهی گرفته‌اند. ملاحظه فرمایید نفس مقدّسی که محلّ تجلّی روح قدسی الهی است، وقتی شخصی از ایشان می‌خواهد که به خدمت جمال مبارک بپردازد در جواب او می‌فرمایند، "و امّا ما أرَدتَ خدمتی؛ إنّی عبدٌ مِن عبادِالله و اُحِبُّ أن أخدِمَ الّذین هُم آمنوا بالله و آیاته بنفسی و جسدی و کان الله علی ما أقولُ شهید و مَن یکونُ خادماً کیفَ یأخُذُ خادماً لنفسِهِ و هذا ذنبٌ لایُقاسُ بذنبٍ إن أنتَ مِنَ العارفین و اُحِبَّ أن أکونَ خادماً لأحبّاءالله و أصفیآئه و أخفضُ جناحی للّذینهم أرادوا وجهَهُ بقوله تعالی «فاخفَض جناحَکَ للمؤمنین.»" (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 81، ص107 / مضمون: و امّا این که خواستی به من خدمت کنی، من بنده‌ای هستم از بندگان خدا و دوست دارم به کسانی که به خدا و آیات او ایمان دارد به جسم و جان خدمت کنم و خداوند بر آنچه می‌گویم گواه است و کسی که خودش خادم باشد چگونه خادمی برای خود اتّخاذ نماید و این گناهی است که هیچ گناهی با آن قابل قیاس نیست و دوست دارم خادم احبّای خدا و برگزیدگانش باشم و در مقابل کسانی که ارادۀ دیدار خدا را دارند فروتنی پیشه کنم که خداوند فرمود [قرآن کریم، سورۀ حجر آیۀ 88] در مقابل مؤمنین فروتنی پیشه کن.)

وقتی کسی که بنا به سنّت در خانوادۀ پدری مبارک در زمرۀ بندگان بود و از جمال مبارک تقاضای آزادی کرد، آن مظهر لطف و صفا در مناجاتی فرمودند:

فَسُبحانَکَ اللّهمّ یا الهی إذاً قام مملوکٌ لدی باب مملوکٍ اُخریٰ و أرادَ مِن هذَا المملوکِ حُرّیّةَ نفسِهِ بعدَ الّذی کانَ مالکُهُ مملوکاً لنفسِکَ و خادماً لحضرتک و فانیاً لدی ظهورات ربوبیّتک... مع ذلکَ کیفَ یقدَرُ هذا المملوکُ أنْ یدّعیَ فی نفسِهِ مالکیّة أحدٍ بل وجودُهُ فی ساحة عزّک ذنبٌ لن‌یعادلَهُ ذنبٌ فی مملکتک... حینَئِذٍ یا إلهی لمّا طلَبَ مِن هذا العبدِ حُرّیّةَ نفسِهِ لذا اُشهِدُکَ حینَئِذٍ بأنّی أطلَقْتُهُ فی سبیلِک و حَرَّرْتُهُ لإسمِکَ و فَکَّیتُ عُنُقَهُ عن حبلِ العبودیّة لیَعبُدَکَ فی آناءِ اللَّیلِ و أطرافِ النّهار و لئَلّا تَفُکَّ عُنُقی عن حبلِ عبودیّتک و إنَّ هذا أمَلی و رَجائی و إنَّک أنت عَلی ذلک لَشهیدٌ قدیر."

(نقل از نسخۀ خطّی لوح مبارک. مضمون: مقدّسی تو ای خدای من آنگاه که بنده‌ای به درگاه بندۀ دیگری آمد و آزادی خویش را خواست با آن که مولای او خود بندۀ تو و خدمتگزار حضرتت و فانی در مقابل ظهورات ربوبیت تو است ... با این همه این بنده چگونه می‌تواند خودش مدّعی مالکیت کسی شود بلکه وجودش در ساحت عزّ تو گناهی است که هیچ گناهی در پهنۀ آفرینش تو همانند آن نیست... در این حین، ای خدای من، چون او از این عبد تقاضای آزادی نموده، پس تو را گواه می‌گیرم که اینک او را در راه تو رهایی بخشیدم و به اسم تو آزادش ساختم و گردنش را از ریسمان بندگی فارغ نمودم تا شب و روز به عبودیت تو مشغول باشد که مبادا گردن مرا از ریسمان عبودیت خود محروم فرمایی و این است آرزوی من و تقاضای من و تو بر این همه شاهد و توانایی.)

بنابراین، از آن طلعات مقدّسه درس فروتنی می‌گیریم که به خدمت کلّ بندگان الهی بپردازیم و در کمال خضوع و خشوع باشیم. نه خود را برتر از دیگران بینیم و نه به نظر تحقیر به کسی بنگریم.

**تعلیم و تربیت**

یکی از انواع خدماتی که حضرت عبدالبهاء مدّ نظر داشتند که احبّاء برای آن قیام کنند، تعلیم و تربیت نوباوگان است. آنقدر به این خدمت اهمّیت می‌دادند که میل داشتند در ساخت بنای مدرسه مشارکت داشته باشند. در لوحی می‌فرمایند، "در خدمت امر مبارک بالنّفس کوشیدید و دامن همّت کمر زدید و در اشکول و بناء مکتب‌خانه به نفس نفیس کار کردید. قسم به جمال قدم که من آرزوی این خدمت می‌نمایم و البتّه اگر حاضر بودم بالنّفس در زمرۀ شما خدمت می‌نمودم و کار می‌کردم و خاک‌کشی می‌نمودم و این را سبب نورانیت وجه در ملکوت ابهی می‌شمردم." (منتخباتی از مکاتیب، ج3، ص125)

در بیان دیگر در تشویق و ترغیب معلّمین می‌فرمایند، "تعلیم اطفال و پرورش کودکان اعظم مناقب عالم انسان و جاذب الطاف و عنایت حضرت رحمن. زیرا اسّ اساس فضائل عالم انسانی و سبب تدرّج به اوج عزّت جاودانی." (منتخباتی از مکاتیب، ج1، ص126)

در ممالک راقیۀ عالم بیشترین اهمّیت را برای معلّمین قائل هستند. زیرا شالودۀ اجتماع را فراهم می‌آورند و زیربنای جامعه را تحکیم می‌بخشند. بنای جامعه، هرقدر که زیبا باشد، اگر شالودۀ آن از استحکام برخوردار نباشد، هر آن امکان فروریختن آن وجود دارد. در کلام حضرت عبدالبهآء معلّم باید "اطفال را تعلیم دهد و اخلاق را تعدیل نماید، علم و دانش بیاموزد و به خُلق و خوی زبانی پرورش دهد." نتیجۀ کار او این است که "عالم انسانی زینت دیگر یابد و نورانیت دیگر حاصل نماید. جهان ظلمانی نورانی گردد و عالم امکانی بهشت جاودانی گردد. حتّی دیوان فرشتگان شوند و گرگان شبان اغنام گردند و کلاب غزالان برّ وحدت شوند و درّندگان چرندگان شوند و مرغان تیزچنگ خوش‌نغمه و آهنگ گردند." (همان مأخذ)

وقتی می‌دانیم که به بیان حضرت بهاءالله، "دانایی از نعمت‌های بزرگ الهی است، تحصیل آن بر کلّ لازم است؛ این صنایع مشهوده و اسباب موجوده از نتایج علم و حکمت اوست که از قلم اعلی در زبر و الواح نازل شده" (طراز ششم از لوح طرازات)، بنابراین باید نفوسی قیام به این خدمت کنند که علم و دانش را به فرزندان انسان بیاموزند و این خدمت نزد طلعت میثاق اهمّیت وافر دارد.

**ممتاز بودن احبّاء**

از جمله آرزوهای حضرت عبدالبهاء ممتاز بودن احبّاء از دیگران بود. این فی نفسه خدمت عظیمی است به درگاه الهی و در انتشار اوامر رحمانی و جذب بندگان حضرت یزدانی. چه که ذات احدیت مایل است که جمیع بندگانش هدایت شوند تا از آنچه که برایشان مقدّر شده بهره ببرند. می‌دانیم که جمال مبارک چقدر بر این نکته تأکید دارند که حتّی با کسانی که به دلیلی از ظلّ امر مبارک منحرف شده‌اند، باید به زبان ملایم و با استفاده از آثار صحبت کرد تا دیگربار به ظلّ امر باز گردند. تنها دلیلی که ذکر می‌کنند این است که مایل نیستند کسی محروم بماند. ابتدا این کلام جمال قدم را بشنویم، "نفوسی که در این فتنۀ کبری متزلزل و مضطرب شده‌اند، به جمیع تلطّف و مهربانی نمایید و به مواعظ حسنه به شریعۀ احدیّه دلالت کنید. چه که حق دوست نداشته نفسی محروم مانَد. مخصوص، نفوسی که محلّ شتم و ذلّت واقع شده‌اند ولو فی ساعةٍ. إنّه لَهُوَ الغفور الرّحیم. نفوس مطمئنّۀ قویّۀ ثابته اقلّ از کبریت احمر بوده و خواهند بود. باید امثال این نفوس نفوس ضعیفه را به خود وا نگذارند و به لطائف بیانات الهیّه ایشان را مجدّداً به حیات باقیه کشانند." (لئالی‌الحکمة، ج1، ص182)

ملاحظه فرمایید که چه قدر مولای ما مهربان و غفور و وهّاب است. حال، مرکز میثاقش مایل است ما به اعمال و رفتار و گفتار از دیگران ممتاز باشیم. همین امتیاز است که جاذب قلوب است. هیکل مبارک می‌فرمایند، "به درگاه جمال مبارک عجز و لابه نمودم و تضرّع و زاری کردم که شما را به فضل و جود خویش از بیگانه و خویش ممتاز نماید و بر امر مستقیم و ثابت بدارد... این آرزوی عبدالبهاء است. امیدم چنان است که به آن مؤیَّد و موفّق گردید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج8، ص83)

در کلام دیگر بر این نکته تأکید دارند که این تعالیِ معنوی سبب جلب توجّه دیگران خواهد شد. در واقع این ممتاز بودن همانند نوری عمل می‌کند که مرآت قلب احبّای الهی از شمس حقیقت گرفته به سوی دیگران می‌تاباند تا راه را بیابند و به آنچه که برایش خلق شده‌اند واصل شوند. در این کلام طلعت میثاق ملاحظه می‌کنیم، "از فیض حضرت ایزد پاک شما را دلی تابناک خواهم و جانی لطیف و روانی منیر جویم و آرزوی دل و جان آن است که در این سبیل طیّ مراتب وجود نموده به اعلی افق کمالات معنویّه و ذروۀ فضائل انسانیّه واصل گردید تا سائر مردم مشاهده کنند که بندگان حضرت دوست چگونه روشن و درخشنده و تابانند. این است نهایتِ آمال؛ این است اعظم موهبت حضرت ذوالجلال." (یاران پارسی، ص80)

**اتّحاد و وحدت احبّاء**

یکی از اعظم خدماتی که مورد نظر هیکل مبارک مرکز میثاق است، حفظ اتّحاد و وحدت جمع احبّاء است. در واقع اختلاف بین احبّاء وهن بر امرالله است. چه که هدف امر مبارک وحدت عالم انسانی و رفع اختلاف بین پیروان ادیان و مکاتب گوناگون است. در این میان اگر نفسی سبب اختلاف شود در درگاه الهی جایی ندارد و در کسب رضای حضرتش توفیقی حاصل نکند. حضرت عبدالبهاء تأکید دارند که، "عبدالبهآء همیشه منتظر که خبر محبّت و الفت و یگانگی احبّای الهی برسد. باید جمیع این مسائل را کنار گذاشت و به نشر نفحات‌الله پرداخت. هر نفسی که کلمۀ اختلاف از او صادر بدانید که مقاصد خفیّه دارد و هر سرّ مکنون و مکتوم نتائجش غیر ممدوح." (محمّدعلی فیضی، اخلاق بهائی، ص85)

مهم‌ترین امر برای هر فرد بهائی عرفان حق و عمل به موجب احکام اوست که در ابتدای کتاب مستطاب اقدس ذکر شده است. حال، هر نفسی به نحوی به مقام مظهر ظهور عارف می‌شود و مقبول درگاه الهی است. امّا اگر برداشت‌ها سبب اختلاف شود جمیع این نفوس مردود خواهند بود. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "اّنّا خَلَقنَا النّفوسَ أطواراً بعضی در اعلی مراتب عرفان سائرند و بعضی دون آن. مثلاً نفسی غیب منیع لایُدرَک را در هیکل ظهور مشاهده می‌نماید مِن غیر فصل و وصل و بعضی هیکل ظهور را ظهورالله دانسته و اوامر و نواهی او را نفس اوامر حق می‌داند. این دو مقام هر دو لدی‌العرش مقبول است. ولکن اگر صاحبان این دو مقام در بیان این دو رتبه نزاع و جدال نمایند، هر دو مردود بوده و خواهند بود. چه که مقصود از عرفان و ذکرِ اعلی مراتبِ بیان، جذب قلوب و الفت نفوس و تبلیغ امرالله بوده و از جدال و نزاع صاحبان این دو مقام تضییع امرالله شده و خواهد شد. لذا هر دو به نار راجعند اگرچه به زعم خود به اعلی افق عرفان طائرند." (اقتدارات، ص219-220)

یکی از مواردی که به شدّت حضرت عبدالبهاء را متأثّر ساخت، اختلاف بر سر تکبیرات اربعه بود. می‌دانیم که حضرت ربّ اعلی چهار تکبیر تعیین فرمودند که مردان در درود فرستادن الله اکبر بگویند و در جواب درود الله اعظم بر زبان رانند. زنان برای درود فرستادن الله ابهی بگویند و در جواب الله اجمل بر زبان برانند. (بیان فارسی، واحد 6، باب 5)

زمانی در طهران، بعد از صعود جمال ابهی، گروهی از احبّاء به تحریک جمال بروجردی که می‌گفت جمال ابهی صعود کردند و غصن اعظم بر اریکه مرجعیت جالس شده‌اند، خواستند الله اعظم را جایگزین الله ابهی کنند و عدّه‌ای دیگر مخالفت کردند. حضرت عبدالبهاء بسیار متأثّر شدند و نهایتاً در لوحی خطاب به یکی از احبّاء فرمودند، "از اختلاف احبّاء، ناقضین در نهایت سرور و فرح و این عبد در منتهای حزن و الم. البتّه شما به حزن من و سرور اهل فتور راضی نمی‌شوید. ای ثابت بر میثاق وقت آن است که کمر همّت بربندی و این مباینت را از میان احبّاء بنیاد براندازی. این تعدّد تحیّت اهمّیتی نداشته که در بین احباب به این درجه اسباب اختلاف شود که زلزله‌اش به ارض اقدس رسد و احزان وارده یک بر صد گردد. این چهار تحیّت را حضرت اعلی روحی له الفدا قرار فرمودند و از این تحیّات اربعه مقصود جمال قدم و اسم اعظم روحی له الفدا است. چه که اوست اسم اعظم و نیّر اعظم و ظهور اعظم و هیچ یک در شریعةالله منسوخ نه. ولی در ایّام مبارک شیمۀ موحّدین و صفت مخلصین الله ابهی بود و آنچه در ایّام مبارک جاری تا یوم بعث جدید باقی؛ تغییر و تبدیلی نه. چو الله ابهی سمت موحّدین بود لهذا باید تحیّت الله ابهی باشد." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 88، ص74-75)

**نوع خدمت**

نوع خدمت در هر زمانی به اقتضای آن زمان و حتّی مکان خاصّ تعیین می‌شود. چه بسا که بعدها کسی بخواهد همان خدمت را انجام دهد و دیگر نیازی به آن نباشد. مثال‌های متعدّد برای آن وجود دارد. مثلاً در زمان حضرت بهاءالله عرایض توسّط نفوسی از ایران به ارض اقدس منتقل می‌شد و تبرّعات و حقوق‌الله انتقال می‌یافت و الواح مبارکه با قبول خطرات بسیار به ایران آورده می‌شد. اکنون اگر کسی بخواهد همان خدمت را انجام دهد ابداً مورد نیاز نیست.

داستان خانم لوا گتسینگر در زمان حضور حضرت عبدالبهاء در آمریکا شهرت دارد. موقعی که حضرت عبدالبهاء در نیویورک تشریف داشتند و لوا را به عنوان منادی میثاق تعیین فرمودند، به او فرمودند که برای انتشار امرالله به کالیفرنیا برود. ولی او بسیار میل داشت همیشه در حضور مبارک باشد. مدّتی را به دفع‌الوقت گذراند و نرفت. بالاخره حضرت عبدالبهاء در یکی از خطابه‌های خود فرمودند، "اگر احبّای الهی به اوّلین سخنان من توجّه کنند، در آن کلمات موفّقیت این دنیا و دنیای دیگر را خواهند یافت. امّا افرادی هستند که افکار خودشان را به فکر من ترجیح می‌دهند و وقتی که زمین می‌خورند از من می‌خواهند که به کمکشان بشتابم. پیشرفت و سعادت در بیانات اوّل من است. برای مثال چنانچه من به کسی بگویم شما به امریکا بروید و او جواب بدهد من خواهش دارم که چند روزی دیگر بمانم، من به او اجازه خواهم داد که طبق میل خود رفتار کند. امّا این فکر و عقیدۀ من نیست. این فکر خود او است." (مضمون / شعله، اثر ویلیام سیرز و رابرت کیگلی، ترجمه هوشنگ روحانی، ص91)

حال، همین حالت را مقایسه کنید با وضعیت جناب احمد یزدی مخاطب لوح مبارک احمد. هنگامی که به قصد تشرّف به حضور حضرت بهاءالله عازم ادرنه بود، در استانبول این لوح مبارک به دست او رسید که در طیّ آن او را امر به مراجعت به ایران فرموده بودند که برای اعلام ظهور موعود بیان به جمیع بلاد سفر کند و او با آن که بسیار مشتاق زیارت طلعت ابهی بود، بلافاصله از طریق بغداد مراجعت کرد تا به آنچه که مأمور بود اقدام نماید.

در اصطلاح عرفا عشق مانع بین عاشق و معشوق می‌شود. وقتی جناب انیس برای اطاعت از امر مولای خود در شب شهادت قیام می‌کند و در جواب حضرت ربّ اعلی که از اصحاب حاضر می‌خواهند یکی از آنها ایشان را به شهادت برساند، فقط جناب انیس جواب مثبت می‌دهد زیرا اجازه نمی‌دهد عشق مانع عبودیت و اطاعت از محبوبش گردد. جناب احمد یزدی نیز نگذاشت عشق مانع اطاعت شود. ولی خانم لوا گتسینگر اسیر عشق به حضرت عبدالبهاء بود در نتیجه ابتدا از امر مولایش اطاعت نکرد.

امّا خدمات عدیدۀ لوا گتسینگر ابداً فراموش شدنی نیست. وقتی به امر حضرت عبدالبهاء در اروپا با صدراعظم مظفّرالدّین شاه ملاقات کرد و پیام طلعت میثاق را ابلاغ نمود و برای احبّای ایران دادخواهی کرد، اثراتش به صورت تخفیف تضییقات، هرچند به طور موقّت، ظاهر و آشکار گشت. به یک اشارۀ مرکز میثاق عزم هندوستان کرد و موفّق به خدماتی باهره شد. نام لوا در تاریخ به علّت همین خدمات بی شائبه و ایثارگرانه‌اش بود که جاودانه گشت و عاقبت در راه مراجعت از ارض اقدس به امریکا، در مصر بیمار شد و درگذشت.

**چه خدمتی دون شأن است؟**

گاهی بر این باوریم که ما شایستگی خدمات عالیه را داریم و توجّه نمی‌کنیم که جامعه در آن لحظه به چه خدمتی نیاز دارد تا به همان کار مبادرت کنیم. زمانی که مهاجری در اقصی نقاط دنیا بعد از سالها اقامت و اقبال نکردن احدی به امر مبارک تقاضا می‌کند حضرت ولی امرالله اجازه دهند از نقطه مهاجرتی خود برود، امّا به او توصیه می‌فرمایند استقامت کند و سالها بعد نتیجۀ دعاهای او در همان نقطه به ظهور و بروز می‌رسد، متوجّه می‌شویم که چقدر هدایات طلعات قدسی و معهد اعلی می‌تواند در توفیق ما در خدمات مؤثّر باشد.

وقتی حضرت عبدالبهاء از یکی از اماءالرّحمن خواستند که به منزل مرد سالمندی برود و او را مساعدت نماید، آن بانو که میل داشت خدمت انجام دهد با اشتیاق رفت و بعد از اندکی بازگشت و به حضرت عبدالبهاء عرض کرد؛ نمی‌دانید مرا کجا فرستاده‌اید. آنقدر منزلش و لباسش کثیف بود که ترسیدم بیمار شوم و باز گشتم. حضرت عبدالبهاء نگاهی به او انداخته فرمودند من هر روز این کار را انجام می‌دهم. نزد او برو و این برادرت را اگر لباسش کثیف است، لباسش را عوض کن؛ اگر نیاز به حمّام دارد، حمّامش ببر؛ اگر منزلش کثیف است تمیز کن؛ اگر گرسنه است غذایش بده. آن بانو ناچار رفت و آنچه که فرمودند انجام داد. در واقع بر اثر اَقدام هیکل مبارک حرکت کردن بسیار دشوار است.

لوا گتسینگر، زمانی که حضرت عبدالبهاء در امریکا بودند و روزی در کنار دریا با جمعی از احبّاء قدم می‌زدند، و روی ماسه‌های کنار دریا جای پای مبارک نمودار بود. لوا سعی می‌کرد پایش را جای پای هیکل مبارک قرار دهد. چند بار حضرت عبدالبهاء پرسیدند لوا چه می‌کنی. عرض کرد بر اثر اَقدام مولایم حرکت می‌کنم. ناگاه پای او در اثر نیش حشره‌ای صدمه دید و قوزک پایش ورم کرد. لنگ لنگان سعی می‌کرد باز هم بر اثر اقدام مبارک حرکت کند. طلعت میثاق فرمودند حرکت کردن بر اثر اَقدام من این مشکلات را هم دارد. (برگرفته از کتاب شعله، اثر ویلیام سیرز و رابرت کیگلی)

این حکایت یادآور داستان جانبازی جناب عبدالوهّاب شیرازی است که در بدایت ظهور حضرت عبدالبهاء خواست همراه جناب ملّا علی بسطامی شود، امّا در اثر مخالفت شدید پدرش مراجعت کرد. بعدها در کربلا به حضور جمال ابهی رسید و شیفتۀ آن حضرت شد و چون جمال مبارک به ایران مراجعت فرمودند، با آن که سفارش کرده بودند نزد پدرش بماند، نتوانست تحمّل کند و روانۀ طهران شد و به محض ورود دستگیر شد و به سیاه‌چال افتاد. نومید از دیدار محبوبش، چون چشمش به تاریکی عادت کرد، جمال ابهی را در کنار خود دید و بسیار مشعوف شد. چون نوبتش رسید که به میدان فدا شتابد، با دیگر احبّاء وداع کرد و به حضور جمال قدم آمد و هیکل مبارک چون پاهایش را برهنه دیدند کفش خویش را به او دادند. او رقص کنان و بشکن زنان به میدان فدا شتافت.

حضرت عبدالبهاء وقتی وصف جانبازی او را بیان می‌کنند به همان حالت بشکن می‌زنند. در بدایع‌الآثار (ج1، ص132) آمده است:

"پس ذکر شهدای این ظهور اعظم فرمودند تا به شهادت آقا میرزا عبدالوهّاب شیرازی رسیدند که چون از حبس طهران عزم قربانگاه یزدان نمود، اوّل در زندان سر بر قدوم جمال مبارک نهاد و بوسه داد بعد با یک یک از دوستان مصافحه نمود و چون از این فرائض فارغ شد، رقصی کرد، بشکن‌بشکن نموده عازم میدان فدا گردید و بیان و ندای مبارک حین صحبت چنان مهیمن بود که زلزله بر ارکان نفوس انداخت و چون به ذکر رقص و بشکن نمودن رسیدند خود به حالت آن شهید در آمدند؛ بشکن و نعره‌ای زدند که آن کیفیت را مجسّم نمودند. بعد از مجلس می‌فرمودند استقامت و کیفیت شهدای این ظهور را نسبت به اصحاب مسیح ملاحظه کنید؛ مقام امروز کجا و مقام آن نفوس کجا. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا."

مقصود این است که ایثار و فداکاری و خدمات خالصانۀ احبّاء و شور و شوق آنها در مبادرت به هر نوع خدمتی به ساحت کبریایی حق موجب مسرّت قلبی آن حضرت می‌شد و امروز نیز از این شرایط مستثنی نیست.

**نوع خدمت**

نوع خدمت ابداً اهمّیتی ندارد. اگرچه نشر نفحات‌الله و تبلیغ امرالله مهم‌ترین و برترین خدمت شمرده شده است تا جمیع بنی نوع بشر به صراط مستقیم هدایت الهیّه پی ببرند و به مقصود از خلقت خویش نائل شوند، امّا گاه خدمات دیگری مورد نیاز است که مبادرت به آن موجب تحسین طلعت میثاق می‌شد. خدمت به احبّای الهی یکی از موارد بی‌شماری است که مورد تحسین حضرت عبدالبهاء واقع می‌شود. در واقع طلعت میثاق از عشق و محبّت احبّاء به یکدیگر لذّت می‌بردند و آن را ستایش می‌کردند و در آن بیان معروف خود می‌فرمایند، "اگر نفسی از احبّاء به دیگری برسد مانند آن باشد که تشنه‌لبی به چشمۀ حیات رسد و یا عاشقی به معشوق حقیقی خود ملاقات کند." (پیام آسمانی، ج1، ص126) پس خطاب به کسانی که خادم احبّاءالله هستند چنین می‌فرمایند:

"ای دو گل نوبهار محبّت‌الله، جناب فروغی علیه بهآءالله ذکر خدمتگذاری شما را به احبّای الهی، که اعظم بزرگواری در جهان باقیست، نموده‌اند. خدمت‌گذاری مگو، تاجداری بگو؛ شهریاری بگو؛ سروری بگو؛ جهان‌پروری بگو؛ در عالم وجود مقامی محبوب‌تر از خدمت یاران نه و حلاوتی شیرین‌تر از الفت دوستان نه. علی‌الخصوص در این زمان که نار محبّت‌الله چنان شعله به آفاق زده که کبد عالم را آتش‌فشان نموده." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 85، ص323)

یکی از این موارد پرستاری مستر اسپراک توسّط یکی از احبّاء به نام کیخسرو اسفندیار بود. بعدها پسرش فریبرز روزبهیان به گامبیا مهاجرت کرد. او اوّلین مهاجر گامبیا بود و موفّق به هدایت تعداد زیادی از نفوس به ظلّ امر مبارک شد.

سیدنی اسپراگ از احبّای آمریکایی مدّتی را در هند و برمه به سر برد و به بیماری حصبه گرفتار آمد. پزشک او را جواب کرد. در وضعیت اسفناکی گرفتار شده بود. یکی از احبّای زرتشتی‌نژاد به نام کیخسرو داوطلب شد از او پرستاری کند. او از بمبئی به لاهور شتافت و شب و روز مراقبت نمود تا بالاخره اسپراگ شفا یافت. امّا، خود کیخسرو چنان به این بیماری مبتلا شد که جان را، که به بیان حضرت بهاءالله "اعزّ اشیاء عالم است در سبیل دوست فدا نمود" (مائده آسمانی، ج4، ص129). او از بستر بیماری برنخاست و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. در واقع سیدنی اسپارگ اوّلین بهائی غربی بود که فردی از احبّای شرقی جان خود را فدای او کرد. حضرت عبدالبهاء در وصف او نوشتند:

"حضرت کیخسرو خسروی فرمود و وفاپروری نمود و سروری کرد و بزرگواری نمود؛ به آنچه تعالیم جمال مبارک است و نصائح و وصایای اسم اعظم بتمامه قیام کرد. فی‌الحقیقه جانش را فدای اسپراگ نمود و جسمش را قربان دوستان فرمود. آن نفس طیّب طاهر به ملکوت باهر عروج فرمود و آن جان پاک از فراز افلاک درگذشت و در جهان جاوید تابناک گردید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج2، ص150)

مقصود این است که نوع خدمت مهمّ نیست؛ بلکه کیفیت آن مهمّ است؛ از جان و آسایش خویش گذشتن و به هم‌نوع خدمت کردن اهمّیت دارد. نیت خالص مهم است. حضرت عبدالبهاء خطاب به حاجی شعبان نامی که درخدمت حضرت افنان بود می‌فرمایند، "چون نیت لله می‌گردد، هر خدمتی راجع به اصل شجره می‌شود. پس تو اصل نیت را خالص کن. البتّه اجر جزیل و رضای الهی موفّق می‌گردی." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 52، ص483)

خطاب به بانویی می‌فرمایند، "قسم به جمال قدم، روحی لأحبّائه الفدا، که نیت خالص و عمل مبرور در احجار و صخور تأثیر نماید تا چه رسد به قلوب و نفوس." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهآء، شماره 85، ص39)

داستانی را روایت کنند از تعلیم این نکتۀ مهمّ به یکی از بانوان آمریکایی که در کتاب "قصّه‌های مادرم" درج شده است.

این شخص گریس روبارتز اوبر نام داشت. در شیکاگو در ساختمانی که برای حضرت عبدالبهاء و ملازمین ایشان در نظر گرفته بودند خدمت می‌کرد. موقعی که دوران اقامت هیکل مبارک به انتهی نزدیک شد، گریس نزد هیکل مبارک رفت و سه روز پیاپی تقاضا کرد که در نقطۀ بعدی نیز در خدمت مبارک باشد. حضرت عبدالبهاء بعد از سه روز که هر دفعه می‌پرسیدند، "آیا واقعاً می‌خواهی خدمت کنی؟" بالاخره به او فرمودند که به نیویورک برود که بعداً هیکل مبارک نیز به آنجا می‌رفتند. در ساختمانی سه طبقه که به اقامت هیکل مبارک و ملازمان اختصاص یافت گریس با دیگران به خدمت مشغول شد. وقتی حضرت عبدالبهاء تشریف آوردند ابتدا به او اعتنایی نکردند. کار گریس کمک به جمیع کارها، از پخت و پز گرفته تا ساییدن و تمیز کردن، بود از جمله هر روز جعبه‌ای گل می‌رسید که آنها را به اتاق حضرت عبدالبهاء برده در گلدان جای می‌داد. ولی حضرت عبدالبهاء باز هم به او اعتنایی نداشتند. روزی که همه قرار بود برای فیلم‌برداری به بروکلین بروند، گریس خوشحال بود که در رکاب هیکل مبارک است. امّا فرمودند چون قرار است دو نفر به آنجا بیایند بهتر است کسی بماند تا اگر آمدند از آنها استقبال کند. لذا گریس را مأمور کردند بماند.

گریس بسیار نومید شده بود. همه رفتند و او تنها ماند. ساعت ده صبح گلها رسید و آنها را به طبقه سوم برد که در گلدان بگذارد. امّا در اتاق مبارک قفل بود. گریس روی زمین نشست و گلها پراکنده شدند. ظهر برای خوردن غذا به آشپزخانه رفت. هیچ چیز پیدا نمی‌شد. تکّه‌ای نان بیات و تخم مرغی یافت. تخم مرغ را آب‌پز کرد ولی وقتی خواست آن را بشکند معلوم شد خراب است و متلاشی شد و لباسش و زمین را کثیف کرد. نان بیات را خورد و زمین را تمیز کرد. سخت نومید بود.

نزدیک مراجعت حضرت عبدالبهآء و ملازمان بود که به اتاقی رفت که دعا بخواند. تدریجاً در بحر دعا مستغرق شد و ناگاه نوری در وجودش درخشید که اگر مقصود خدمت باشد نوع خدمت فرق نمی‌کند. چه گذاشتن گل در گلدان هیکل مبارک باشد، چه ساییدن زمین، چه غذا پختن. مقصود خلوص نیت است و میل به خدمت. وقتی این فکر به ذهنش خطور کرد، در اتاق باز شد و حضرت عبدالبهاء با سیمایی بشّاش و لبی خندان وارد شده به او فرمودند، "به ملکوت خوش آمدی."

این حکایت کوتاه نشان می‌دهد که میل به خدمت، آرزوی خدمت، خدمت صِرفاً به قصد تقرّب به ساحت حق و کسب رضای او، چقدر در نظر مرکز میثاق اهمّیت داشته است. بدین لحاظ است که چه بسا قطره آبی که در راه رضای او به کسی داده شود و هیچ پاداشی نطلبد، به مراتب از فتح اقالیم برای امر مبارک که به قصد کسب ریاست و مقام و منصب باشد، بیشتر ارزش دارد.

ملاحظه فرمایید که وقتی یک قهوه‌چی بهائی، که شاید به ظاهر ارج و قدری نداشته باشد، امّا آنقدر شیفتۀ مولای خویش است که به انتشار پیام او بدون هیچ چشمداشت و حتّی به قیمت از دست رفتن تمام سرمایه‌اش اقدام می‌کند، چقدر ارزشمندتر از فاتح امریک است که بعداً طالب اداره امور امریه در غرب و تقسیم کردن ادارۀ عالم امر با مرکز میثاق شد. مشهدی علی قهوه‌چی مخاطب این لوح مبارک ملاطفت‌آمیز قرار می‌گیرد که:

"ای خادم احبّاءالله، ای غاصب حقّ عبدالبهاء، خدمت یاران و خادمی دوستان منصب ابدی و مأموریت سرمدی این عبد است و تو منصب مرا غصب نمودی و در کمال دلیری مشی و حرکت می‌نمایی. از خدا بترس، این رداء من است، چرا در بر نمودی و این تاج من است چرا بر سر نهادی؟ یا عهد وکالت می‌کنی که بالنّیابه از من در کمال خضوع و خشوع به خدمت احبّای الهی قیام نمایی و از ادّعای اصالت بگذری و یا آن که شکایت به قاضی شهر و مفتی قصر می‌نمایم... والسّلام." (مائدۀ آسمانی، ج5، ص31)

او در بین راه طهران و قزوین قهوه‌خانه‌ای داشت. نفوسی که در آنجا توقّف می‌کردند استکانی چای می‌نوشیدند و به سخنان شیرین او گوش می‌دادند و تعداد زیادی از نفوس آنجا به ظلّ امرالله هدایت شدند. از آنجا که بیشتر به امر تبلیغ و تبشیر اشتغال داشت، از عهده بر نیامد که کارش را ادامه دهد و ناچار آنجا را تعطیل کرد و با کمک جناب نعمت علائی در ادارۀ غلّه مشغول کار و البتّه تبلیغ شد. زمانی که هنوز در قهوه‌خانه بود، روزی سررشته‌دار دولت که توسّط او به امر مبارک هدایت شده بود در قهوه‌خانه مشغول نوشتن بود. مشهدی علی پرسید، "چی می‌نویسی آقا؟" جناب سررشته‌دار گفت، "عریضه حضور مبارک حضرت عبدالبهاء عرض می‌کنم." مشهدی علی گفت، "سلوم ما را هم برسون." حضرت عبدالبهاء با لطف فراوانی که نسبت به احبّای ساده و صافی‌قلب داشتند، او را مورد لطف قرار داده لوح فوق را خطاب به او عنایت فرمودند. کلّ داستان او را می‌توانید در کتاب "سرّ دلبران"، صفحه 269 به بعد تحت عنوان "غاصب حقّ عبدالبهاء" بخوانید.

امّا ابراهیم خیرالله، فاتح امریک، به کجا رسید و چه طرْفی بست؟ در کتاب خاطرات نه سالۀ عکّا (ص138) چنین مذکور:

"یک روز که به مناسبتی ذکر نقض و بی‌وفایی ابراهیم خیرالله به میان آمد مستر هُوِر عرض کرد که خیرالله به مجرّد این که از ظلّ امر خارج شد با این که عدّۀ کثیری را ظاهراً باعث هدایت شده بود، معذلک ابداً ذکری از او باقی نماند و هیچ اثر سویی از نقض او در امریکا مشهود نگشت. فرمودند: بلی چون او تازه مرده است هنوز آثار هیکل انسانی در او موجود. چندی دیگر خواهید دید که چه عفونتی از این هیکل به ظهور خواهد رسید تا وقتی که بپوسد و متلاشی شود و فانی گردد."

این تفاوت خلوص نیت در خدمت با سوء نیت و آزمندی در حصول منافع و کسب مقام و منصب است.

**اسباب سرور خاطر حضرت عبدالبهاء**

با توجّه به این مطالب، هر فرد بهائی که مشتاق باشد قلب حضرت عبدالبهاء را شاد کند می‌تواند به هر نوعی خدمتی به آستان آن حضرت تقدیم نماید. حضرت عبدالبهاء از دوران طفولیت همدم رنجها و دردها و سرگونی و زندان و محرومیت و فراق و در به دری و خیانت منسوبین و فشار ناقضین بودند. امّا، آنقدر این طلعت مقدّس سعۀ صدر، لطف و عنایت، رحمت و مکرمت داشتند که با خدمات احبّاء مسرور می‌شدند و گویی آن همه درد و رنج از دل پرمهرشان رخت بر می‌بست و می‌رفت. به چند مورد اشاره می‌شود:

"عبدالبهاء را در این جهان سرور و فرحی جز به نفحات معطّرۀ گلشن قلوب احبّاء نمانده. در یوم ظهور، سرور به مُثول حضور مجلّی طور داشت. لکن بعد از آن که شمس حقیقت در افق پنهان و غیب امکان متواری گشت، دیگر شادمانی جز به ترقّیات روحانی یاران رحمانی ندارم." (مکاتیب عبدالبهاء، ج9، ص34)

"به یاد شما موّاجم و به ذکر شما چون سراج وهّاج. سروری از برای عبدالبهاء نمانده مگر نفحات گلشن قلوب احبّاء. این است رَوح و ریحان من؛ این است سرور قلب و جان من که نفوسی مبعوث گردند که جز بهاء ندانند و به غیر از محبّتش وجد و طرف ننمایند؛ از صهباء عنایتش جامی سرشار باشند و از فضل و موهبتش سراج‌های پر انوار." (مکاتیب عبدالبهاء، ج9، ص117)

"از اتّحاد و اتّفاق اماء رحمن بسیار مسرور و شادمان شدم. علی‌الخصوص از عبارت «همه جان‌نثاریم و کنیزان یکدیگر.»" (مکاتیب عبدالبهاء، ج7، ص108)

"هرچه مسطور بود مشهود شد. ارواح به لطائف معانیش مسرور شد ... هر کلمه‌ای که از منبع خلوص در امرالله صادر چون ماء زلال که از غمام بهار نازل دل را طراوتی بخشد و روح را لطافتی و نفوس را بشارتی. فی‌الحقیقه از برای گم‌گشتگان بادیۀ محبّت‌الله تسلّی مفقود جز نفحات قلوب احبّاءالله و فسحتی معدوم جز مشاهدۀ آثار ثبوت و رسوخ بر امرالله." (مکاتیب عبدالبهاء، ج8، ص170)

"همیشه تأثّرات قلب عبدالبهاء از اغبراری است که در میان احبّاء حاصل گردد؛ مصائب خارجه تأثیری ندارد؛ بلایای وارده را حکمی نه. زیرا هرچه هست از خارج است؛ توقّعی از آنان نیست. ولی اگر در میان احبّاء رنجش و اغبراری حاصل گردد، بی‌نهایت تأثیر دارد... امید آن دارم که سبب شوی در میان احبّای الهی نهایت التیام حاصل گردد، غمخوار یکدیگر شوند، جوانان حرمت و رعایت سالخوردگان کنند و سالخوردگان به جوانان پدر مهربان باشند." (مکاتیب عبدالبهاء، ج5، ص15)

"امروز سبب سرور قلب و تسلّی خاطر مژدۀ انجذاب و اشتعال نفسی که به گوش انتظار رسد. زیرا شب و روز در نهایت انتظارم که از کجا آهنگ خوشی بر آید و نفحۀ معطّری بوزد..." (مکاتیب عبدالبهاء، ج7، ص210)

اگرچه سخن در این زمینه بسیار است، امّا به فصل‌الخطابی از آن حضرت توجّه کنیم که مربوط به لزوم کسب رضایت هیکل مبارک است: "هیچ نفسی به سعی خود کاری از پیش نَبَرد. عبدالبهاء باید راضی باشد و امداد نماید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج7، ص37)

بنابراین، حضرت عبدالبهاء همیشه مهیّای امداد احبّاء هستند ولی شرط آن را رضای طلعت مبارک قرار داده‌اند. خلوص نیت، حصول وحدت، خودداری از محزون کردن دیگران، امتناع از لطمه زدن به هر کسی در هر مقامی، تلاش برای مسرور کردن جمیع نفوس و امثال ذلک سبب رضایت خاطر ایشان می‌شود و آن وقت دست به هر خدمتی که زده شود، البتّه امدادات غیبی آن مظلوم آفاق برسد و توفیق حاصل گردد.

محبّت حضرت عبدالبهاء به احبّای حقیقی، یعنی آنان که واقعاً دارای قلب صاف و خلوص نیت و عشق به خدمت هستند، چنان است که زمانی خطاب به یکی از احبّاء به خطّ مبارک مرقوم فرمودند:

"هوالابهی، ای امیر کشور عرفان، آن یار مهربان اگر به ید اراده پرده از رخ یاران حقیقی خویش براندازد و کشف غطاء فرماید، آن وقت خیل دلبران بینی که فتنۀ آفاقند و آشوب و ولولۀ دو جهان؛ مطالع عالم از انوار جمالشان روشن است و مشارق و مغارب امکان از فیض کمالشان گلزار و گلشن. اگر به این موهبت الهیّه که در انجمن وجود رخ گشوده، کما هِیَ حقُّها أهل عالم واقف گردند، خیل عاشقان بینی کف‌زنان پاکوبان به قربانگاه بشتابند. ع‌ع" (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 52، ص74)

**یأس اهل عالم**

اهل عالم در دریایی از یأس و نومیدی مستغرق هستند. اوضاع آشفتۀ جهان گویای آن است که بشرِ درمانده واقعاً ره به جایی نمی‌برد و راه حلّی برای مشکلات خود نمی‌یابد. به بیان حضرت ولی امرالله "امّید وحید شعوب و قبائل و طوائف ممتحنۀ عالم توجّه به مدنیّت الهیّه است و یکتا حافظ و حامی این خلق بیچاره از هجوم و تسلّط قوای مُهلکۀ مادّیه حصن حصین امر الهی است. اگر چنین است دقیقه‌ای فتور در ترویج امر بهاء ظلمی است عظیم و اهمال و عدم اهتمام در انتشار این نور مبین فتور و قصوریست شدید." (توقیعات مبارکه، 1922-1926، ص82)

حضرت عبدالبهاء خطاب به احبّای سروستان، نیریز، جهرم و اطراف آن می‌فرمایند، "ای یاران، جمیع طوائف و امم منجمد و مخمود وجمیع قبائل و ملل گرفتار یأس و قنوط. اهل بهاء باید چنان حرکت و جنبشی نمایند که کافّۀ اهل ارض را به اهتزاز آرَند و چنان پرتوی افروزند که شرق و غرب را منوّر نمایند و به رفتار و کرداری پردازند که شهیر آفاق شوند و مظاهر فیض کوکب اشراق گردند." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 52، ص44)

**کلام آخر، لِمّ خدمت**

زبان بلد نبود. یعنی فارسی را نمی‌دانست. مادرش بهائی شده بود. خودش از این دین هیچ نمی‌دانست. با مادرش راهی دیاری شد که نمی‌شناخت. قصد سیر و سیاحت داشت و گردش و تفریح. مادرش می‌خواست مولایش را زیارت کند. او نیز مادر را همراهی کرد. مولایش مردی شرقی بود با محاسن بلند و لباسی به سبک شرقی‌ها و مولوی بر سر. جوان وارد شد. به سبک غربی‌ها نشست و تمام مدّت را ساکت و بی‌توجّه بود.

دیدار دوم دست داد. تحت تأثیر قرار گرفت. مرد شرقی بسیار مهربار بود. احساس کرد در قلبش دگرگونی حاصل شده است. در ژرفنای دلش حالتی دیگر محسوس بود. دیدار سوم سبب شد دل به آن مرد شرقی باخت و دیدارهای بعد این دلباختگی را شدیدتر ساخت تا بدانجا که واله و حیران گشت. گویی عاشقی بود که نزد معشوقش می‌شتافت. آنچنان مجذوب طلعت پیمان شده بود که میل داشت در راه او جان ببازد. خود نیز در حیرت بود که حضرتش چه تأثیری در او کرده است.

در دل آرزو می‌کرد کاری به او رجوع شود تا بتواند خدمتی بنماید. امّا حضرت عبدالبهاء چون پدری مهربان و بزرگوار به روشی خاصّ نوازشش می‌فرمود و او را گرامی می‌داشت تا شجر ایمان در روح و قلبش ریشه گیرد و به بار نشیند.

روزی در کنار دریا با محبوبش روبرو شد. حضرت عبدالبهاء او رادر بغل گرفتند و بعد دست مبارک بر شانه‌اش نهادند و مدّتی دو نفری در ساحل دریا قدم زدند. دیگر اثری از وجود در او نبود. محو و فانی طلعت میثاق شده بود. دیگر وجود مترجم را در آن میان لزومی نبود. از آن همه همهمه کلمات فارغ و آزاد بود.

هر روزی را شبی در پی و هر وصالی را فراقی به دنبال. روز وداع آمد و زمان گفتن بدرود رسید. عبارت "فی امان‌الله" بر زبان محبوب جاری شد. جوانِ شیدا، دید که جانش می‌رود. سرشک از چشمش جاری شد و صدای ناله‌اش بلند گشت. خواهش کرد خدمتی به او رجوع شود یا که جانش را در راه بندگی حضرتش فدا نماید. بر زمین افتاده بود و می‌نالید و سخن می‌گفت و اشک می‌ریخت. طلعت محبوب، با کمال مهر و محبّت، خم شد و او را از خاک برگرفت و امواج محبّت را نثارش فرمود و بگفت:

"هان، چه می‌خواهی؟ چرا محزونی؟ همیشه مسرور باش. حالا من لِمّ خدمت را به تو می‌گویم. اوقات خودت را با خدا تقسیم کن. نصف روز را در تلاش معاش و تأمین زندگی مادّی و شئون ظاهری صرف کن و نصف دیگر را در کسب فضائل اخلاقی و خدمت به آستان الهی اختصاص ده. همین."

جوان سپاسگزار شد. تمام وجودش یکپارچه ممنون مولایش بود. اینک وظیفه‌اش مشخّص شده بود. حزن را از دل زدود و سرور را جایگزین آن ساخت. نور امید در دلش تابید و بوسه بر ردای محبوب زد و راه دیار دیگر در پیش گرفت. (بازنویسی شده از صفحه 83، آهنگ بدیع شماره 339)